**انترناسیونال 761**

**محسن ابراهیمی**

**کمونیسم، "جنبشی برای بازگرداندن اختیار به انسان"!**

**مقدمه:** مطلبی که پیش رو دارید بخشی از سلسله مقاله های ناتمام تحت عنوان "مارکس و آزادی" به قلم این نویسنده است که 8 سال پیش در دو شماره "کمونیسم کارگری"، نشریه تئوریک - سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.

انگیزه انتشار مجدد این بخش در شرایط کنونی این است که در مقابل برخورد کلیشه ای چپ سنتی به جایگاه انسان و انسانیت، مشخصا بر جایگاه برجسته و محوری رهایی همه انسانها در تبیین مارکس و از نقش رهاییبخش طبقه کارگر و کمونیسم در این ابعاد تاکید شود.

در چهارچوب برخورد کلیشه ای چپ سنتی به مبارزه طبقاتی، انسان وانسانیت مقوله های بورژوایی هستند. در چهارچوب فکری این چپ، چون انسان در نظام طبقاتی بنا بر موقعیت اقتصادیش عضوی از این یا آن طبقه است، پس تداعی کردن حکومت کارگری و انقلاب کارگری با محتوایی انسانی سازش با سرمایه داری است!

موضوع تماما برعکس است. این سرمایه داری است که در عین پایمال کردن حقوق انسانی، خود را نماینده انسانیت، و جنبش ضد کارگری و ضد انسانیش را، جنبشی برای آزادی افراد و انسانها جا زده است. انسان و انسانیت مقوله های بورژوایی نیستند. تقسیم طبقاتی انسانها، بیگانه کردن انسان از هویت انسانیش، کارکرد بنیادی نظام طبقاتی سرمایه داری است. طبقه کارگر بنا بر موقعیتش در اقتصاد سیاسی سرمایه داری، هم سمبل و محمل اصلی این بیگانگی است و هم تنها نیرویی است که میتواند خود و به تبع آن کل بشریت را از این بیگانگی نجات دهد و اختیار و آزادی را به انسان و به جامعه و بشریت بازگرداند.

چپ مورد بحث قادر نیست درک کند که طبقه سرمایه دار و ایدئولوگها و صاحبنظران فکری و سیاسی اش - که تماما در مقابل رهایی همه انسانها هستند - "مقوله" های انسان وانسانیت و رهایی انسانها را بالا کشیده و خود را نماینده کل انسانها و بشریت جا میزنند!

چپ کلیشه ای مثل همیشه اینجا هم شیپور را از سرگشادش میزند. با تکرار کلیشه ای "انسان یک مقوله بورژوایی است"، عملا به دام حقه بازی سیاسی و تاریخی سرمایه داری می افتد.

گیر این چپ، هم سیاسی، و هم تئوریک است. حمید تقوایی در مقاله ای تحت عنوان "سوسیالیسم عین انسانیت است"، به وجوه مختلف هر دو جنبه بالا پرداخته است. خواندن این مقاله ارزنده را به همه کسانی که مشغله شان رهایی طبقه کارگر و استقرار جامعه ای است که در آن آزادی و اختیار به انسان بازگردد توصیه میکنم.

اگرچه مطلب حاضر بخشی از یک مقاله مفصل است اما به اعتبار خود قابل انتشار است. ضمنا این مطلب عینا و بدون هیچ اصلاح یا تغییری منتشر میشود. امیدوارم برای تکمیل این مقاله فرصتی فراهم شود و بتوانم وجوهی را که از نظر من هم لازم به، و هم قابل بسط هستند باز کنم.

محسن ابراهیمی 19

آوریل 2018

**کمونیسم، "جنبشی برای باز گرداندن اختیار به انسان"!**

"کل آزادی عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان." مارکس ، در باره مسئله یهود، ص ۴۲

"اساس سوسیالیسم انسان است. سوسیالیسم جنبش بازگردان اختیار به انسان است." منصور حکمت (۳)

تا اینجا دیدیم که آزادی فردی مورد نظر بورژوا، آزادی افرد بورژوا در رقابت با همدیگر و مهمتر از آن آزادی این رقبا در استخراج ارزش اضافه از کار میلیونها افراد دیگر به نام کارگر است. به نام آزادی فردی، افراد در مقابل همگان، در مقابل جامعه قرار میگیرند. آزادی فردی بورژوا منوط و مشروط به بی اختیاری فردی کارگر، بی اختیاری بخش اکثریت جامعه است؛ بی اختیاری این اکثریت، این افراد انسانی در مقابل ثروت اجتماعی ای که خودشان تولید میکنند.

جامعه سرمایه داری، این بی اختیاری اکثریت عظیم را در ابعاد و جلوه های متنوع تولید و بازتولید میکند. دولت، مظهر سیاسی این بی اختیاری است و در خدمت تداوم آن. انواع ایدئولوژیها، از مذهب گرفته تا ناسیونالیسم و فاشیسم و راسیسم، مظاهر ایدئولوژیک این بی اختیاری هستند و در خدمت تثبیت و تدام آن. آموزش و آکادمیها و مدارس ابزارهای فرهنگی این بی اختیاری هستند و بازهم در خدمت تثبیت و تداوم آن.

هر چقدر تمدن پیش میرود، توحش علیه بشر قدرتمندتر و وسیعتر و پیچیده تر میشود. هر چقدر امکانات تکنیکی و مادی بشر برای مهار طبیعت قوی تر میشود همانقدر نیروی تخریب طبیعت علیه بشر قدرتمند تر میشود و انسان در مقابل آن بی اختیارتر میشود. (فاجعه چرنوبیل و یوکوشیما فقط دو مثال نمونه وار هستند.)

اگر جهان سرمایه داری، جهان بیگانگی انسان است، کمونیسم رفع این بیگانگی است. اگر جهان سرمایه داری، جهان بی اختیاری انسان به طور کلی و بی اختیاری مطلق اکثریت عظیم جامعه است؛ کمونیسم بازگرداندن اختیار به انسان است. اگر جهان سرمایه داری وارونه است، کمونیسم رفع این وارونگی است.

در جایی از مقاله "در باره مسئله یهود"، مارکس از معنای آزادی کامل افراد انسانی و همچنین شرایط تحقق این آزادی چنین تصویری میدهد:

"تنها زمانی که فرد واقعی انسان، شهروند انتزاعی را به خود بازگرداند و به عنوان فرد انسان، در زندگی روزمره، در کار فردی اش، و در وضعیت ویژه اش، به موجود نوعی مبدل گردد؛ تنها زمانی که انسان "تواناییهای فردی" اش را به عنوان تواناییهای اجتماعی درک کرده و سازمان دهد و بنابراین، تواناییهای اجتماعی را در قالب قدرت سیاسی (دولت) از خویش جدا نکند؛ تنها در آن زمان است که رهایی انسان متحقق خواهد شد." (تاکیدات از این متن است)

ظاهرا اینجا وزن مارکس اومانیست در مقابل مارکس کمونیست، مارکس نوعدوست در مقابل مارکسی که با نقد طبقاتی از نظام موجود به نفی طبقات به عنوان شرط پایه ای یک جامعه رها میرسد سنگینی میکند! یا حد اقل میتوان گفت این تصویر کسانی که آثار اولیه مارکس را از مانیفست کمونیست و کاپیتال و کلا آثار بعدی مارکس جدا میکنند. اما بنیادهای نظری نقد تیز طبقاتی مارکس را که بعدا در آثار ماندگارش مثل کاپیتال با تمرکز بر نقد اقتصاد سیاسی شکل همه جانبه تر و منسجم تری به خود گرفت را در همین آثار اولیه اش میتوان ریشه یابی کرد.

مارکس اینجا تصویرش از آزادی انسان را از طریق پاسخ دادن به سئوالی ارائه میکند که فلاسفه قبل از او تقریبا بدون استثنا به آن پرداخته اند: سئوال مربوط به رابطه فرد و جامعه. با این تفاوت که اغلب فلاسفه پیشین، از بحث آزادی فردی به آزادی نوع انسان نمیرسند در حالیکه برای مارکس آزادی فردی در هماهنگی با آزادی همه افراد، همگان، نوع انسان معنا دارد.

در تصویر مارکس، فرد نمیتواند آزاد شود اگر همه افراد آزاد نشوند. آزادی انسان کامل نشده است اگر منفعت افراد با منفعت نوع انسان در تناقض باشد؛ اگر قدرت سیاسی تحت عنوان نماینده جامعه به نیرویی بیگانه از افراد و در مقابل افراد انسانی قرار گیرد. در تصویر مارکس از یک جامعه تماما رها شده، نه فرد در مقابل جامعه است و نه جامعه در مقابل فرد. نه جامعه به مثابه یک هویت انتزاعی، فرد و نیازها و آرزوها و تواناییهای فرد را به کام خود میکشد و نه فرد به مثابه یک هویت جدا افتاده و در خود خزیده، آزادی خود را در محدودیت افراد دیگر جامعه جستجو میکند. نه جامعه مانع شکوفایی فرد است و نه فرد مانع شکوفایی جامعه یا همگان. فرد در همه جلوه های زندگی اش، خود را فردی از نوع انسان میداند. استعداد و توانایی خود را به مثابه یک موجود نوعی۔انسانی، در کنار استعداد و توانایی دیگر افراد به مثابه یک موجود نوعی۔انسانی باز میشناسد و سازمان میدهد.

در فاصله کوتاهی بعد از این مقاله، مارکس در دستنوشته های اقتصادی-فلسفی، در یادداشتی به نام "مالکیت خصوصی و کمونیسم"، مجددا به موضوع فرد و نوع انسان، جدایی و بیگانگی فرد از نوع انسان، تقابل فرد و نوع انسان، بیگانگی نوعی آدمی از آدمی، بی اختیاری فرد انسانی باز میگردد اما اینبار، کمونیسم را به مثابه راه حل رفع این وضعیت، نفی همه این جلوه های اسارت انسان، راه حل رهایی میداند. کمونیسم اثبات نوع انسان، اثبات تواناییها و پتانسیلها و قدرت انسان است. اثباتی که در عین حال با نفی همه بنیادها و شرایط اسارت انسان امکانپذیر است.

"کمونیسم به عنوان فرارفتن اثباتی از مالکیت خصوصی - از خود بیگانگی آدمی - و در نتیجه به چنگ آوردن واقعی ذات انسان برای خود انسان و توسط خود انسان؛ **بنابراین کمونیسم به مثابه بازگشت کامل انسان به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسان) است:** بازگشتی که آگاهانه متحقق میگردد و تمامی غنای حاصل از توسعه پیشین را در برمیگیرد. **این کمونیسم به مثابه ناتورالیسمی کمال یافته، با اومانیسم متراف است و به مثابه اومانیسمی کمال یافته با ناتورالیسم مترادف است؛ کمونیسم راه حل واقعی تعارض میان انسان و طبیعت و میان انسان با انسان است ۔** راه حل حقیقی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و تحقق خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع. کمونیسم، حل معمای تاریخ است و خود را به مثابه راه حل این معما میداند" (تاکیدات از مارکس است).

این همچنان تصویر اولیه و ایده آل ۔ نه الزاما ایده آلیستی ۔ مارکس در نوشته های دوره جوانیش از جامعه آزاد کمونیستی است. با این تفاوت که اینجا، مارکس در عین ترسیم خطوط پایه ای یک جامعه کمونیستی یعنی رفع تناقض فرد انسانی با نوع انسان، فرد و جامعه، انسان و طبیعت، و در یک کلام رفع از خود بیگانگی فراتر میرود و از شرط پایه ای رسیدن به چنین تصویری صحبت میکند: فرارفتن اثباتی از مالکیت خصوصی. در مرکز این فراروی، نفی مالکیت خصوصی قرار دارد. مالکیت خصوصی ای که بنیاد از خودبیگانگی انسان است. انسان زمانی میتواند به خودش، به وجود انسانی اش باز گردد که بنیاد بیگانگی از خودش، بیگانگی از تواناییهایش، بیگانگی از استعدادهای فردی اش، بیگانگی از قدرت اجتماعی اش را برافکند و از آن فراتر برود. این بنیاد، مالکیت خصوصی بورژوایی بر وسایل تولید است.

اما هنوز این سئوالات مطرح هستند: آیا با لغو مالکیت خصوصی، الزما تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز خواهد یافت و رشد آزاد فرد شرط رشد آزاد همگان خواهد بود؟ آیا با لغو مالکیت خصوصی، الزاما کار مزدی لغو خواهد شد؟ آیا میتوان جامعه ای را تصور کرد که در آن مالکیت خصوصی لغو شده است اما کار مزدی همچنان برقرار است؟ مالکیت خصوصی لغو شده است اما کار همچنان کالاست و خرید و فروش میشود؟

مارکس به عنوان منتقد مناسبات سرمایه داری، در همین رساله به طور ویژه، رابطه کار و سرمایه را در تحلیلش از مالکیت خصوصی بورژوازی برجسته میکند:

"تا زمانیکه آنتی تز میان فقدان مالکیت و مالکیت به مثابه آنتی تز میان کار و سرمایه درک نشود، هنوز آنتی تزی خنثی است: آنتی تزی که در پیوندهای فعالش و روابط درونی اش به عنوان یک تضاد درک نشده است." (تاکیدات از مارکس)

رابطه کار و سرمایه در رکن مالکیت خصوصی بورژوایی قرار دارد. مالکیت خصوصی بر وسایل تولید از یکطرف و خلع مالکیت از بخش اعظم جامعه از طرف دیگر پیش شرط تقسیم جامعه به سرمایه دار و کارگر، پیش شرط تبدیل شدن کار به کالا و در نتیجه امکان استخراج ارزش افزوده است. اما این مناسبات کار و سرمایه است که مالکیت خصوصی بورژوایی را گسترش میدهد و تداوم میبخشد.

مارکس، در ادامه تضاد میان کار و سرمایه و جایگاه این تضاد در مالکیت خصوصی بورژوایی را برجسته میکند به این صورت که رابطه کار و سرمایه در مالکیت خصوصی بورژوایی است که زمینه و شرایط را برای لغو مالکیت خصوصی در ابعادی بوجود می آورد که انحلال این تضاد را ممکن میکند. یعنی شرایطی که نه فقط لغو مالکیت خصوصی را امکانپذیر میکند بلکه انحلال کامل تضاد میان کار و سرمایه را هم ممکن میکند.

"... کار یعنی ذات ذهنی مالکیت خصوصی به مثابه نفی مالکیت، و سرمایه یعنی کار عینی به مثابه نفی کار، مالکیت خصوصی را به مثابه حالت پیشرفته تضادشان تشکیل میدهند. بنابر این، رابطه ای پویا در راستای رفع ]این تضاد[ شکل میگیرد" (داخل کروشه از من است)

با توجه به این نقد عمیق است که دیگر صرف لغو مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت خصوصی همگانی کافی نیست. با این تحلیل عمیق است که افق فکری مارکس، مرزهای زمان را در می نوردد و گویی از ورای تجربه شکست خورده شوروی و مالکیت دولتی بر وسایل تولید یعنی همان سرمایه داری دولتی، به نقد سرمایه نشسته است و به ما در باره خطر "مالکیت خصوصی همگانی" هشدار میدهد.

کمونیسم، صرفا لغو مالکیت خصوصی نیست. از نظر مارکس، در این نوع کمونیسم، رابطه مالکیت خصوصی "تعمیم" می یابد.

برای چنین کمونیسمی:

"تنها هدف زندگی و هستی، تملک مستقیم و فیزیکی است. وظیفه کارگر (یا نقش کارگر) ملغی نمیشود بلکه به همه انسانها بسط داده میشود. مناسبات مالکیت خصوصی به صورت رابطه جامعه با جهان اشیا تداوم می یابد." (یادداشت "مالکیت خصوصی و کمونیسم"، تاکیدات از مارکس)

در این نوع کمونیسم:

"جامعه اساسا جامعه ای است متشکل از کار با دستمزدهایی یکسان که از طرف سرمایه مشترک جامعه ۔ جامعه به عنوان سرمایه دار عام ۔ پرداخت میشود. هر دو طرف این رابطه به جامعیتی تخیلی ارتقا مییابند: کار به عنوان وضعیتی که در آن هر شخص جایی می یابد و سرمایه به عنوان جامعیتی مورد تایید و در عین حال قدرت حاکم جامعه." (یادداشت "مالکیت خصوصی و کمونیسم"، صفحه ۱۶۷، تاکیدات از مارکس)

با این تحلیل است که لغو کار مزدی به مثابه رکن کمونیسم به مرکز تحلیل مارکس راه پیدا میکند. روشن است که پیش زمینه لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. اما لغو مالکیت خصوصی، عینا لغو کار مزدی نیست. لغو مالکیت خصوصی باید با لغو کار مزدی تکمیل شود تا بتوان از تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت خصوصی عام، تبدیل جامعه به سرمایه دار عمومی، گسترش کار به کل جامعه، یعنی ارتقا سرمایه داری به سرمایه داری عام مانع شد.

در ادامه این مطلب، به این بحث مهم مفصلتر باز خواهیم گشت.

تورنتو – دسامبر 2011

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

توضیح:

۳۔ منصور حکمت، محتوای عمیق انسانی نقد مارکس از نظام کاپیتالیستی را از زیر آوار نسخه های متنوع "کمونیسم" بورژوایی، نسخه هایی که به نام کمونیسم اهداف جنبشهای مختلف طبقات حاکم را پیش برده اند بیرون آورد. این یکی از جلوه های درخشان نقش منصور حکمت در مبارزه برای استقرار زندگی انسانی است. پرداختن مفصل به این نقش منصور حکمت در بحث در باره "مارکس و آزادی" قطعا جای ویژه ای دارد.